

آمد و مدتی در آن شهر درنگ کرد، سپس میانشان خلاف افتاد و صالح به قتال با او پرداخت. پس کار به مصالحه کشید و ابن محکان دختر خود را به او داد و صالح به شهر درآمد. آن‌گاه ابن محکان اهل و عیال و اموال خود را به عانه فرستاد و از ایشان گروگان گرفت و این بعد از آن بود که مردم عانه را به اطاعت خویش درآورده بود؛ اما مردم عانه پس از چندی عصیان کردند و اموال او را تصاحب کردند. ابن محکان با صالح بن مرداس به عانه لشکر برد. صالح کسی را برگماشت و او را بکشت. آن‌گاه خود به رحبه آمد و رحبه را بگرفت و بر اموال ابن محکان تسلط یافت و دعوت علویان مصر در آنجا آشکار نمود.

### آغاز کار صالح بن مرداس در تصرف حلب

پیش از این آوردیم که لؤلؤ غلام ابوالمعالی بن سیف‌الدوله در حلب بر پسر او ابوالفضایل تحکم می‌کرد و شهر را از او بستند و شعار عباسیان محو کرد و خطبه به نام الحاکم بامرالله علوی فرمانروای مصر خواند. سپس میان او و الحاکم بامرالله خلاف افتاد و صالح بن مرداس طمع در تصرف حلب کرد؛ و در آنجا از جنگ‌هایی که میان صالح و لؤلؤ درگرفت سخن گفتیم.

لؤلؤ را غلامی بود به نام فتح که او را به محافظت قلعه حلب گماشته بود. فتح به صالح گرایش یافت و عصیان نمود و با الحاکم بامرالله بدان شرط بیعت کرد که صیدا یا بیروت و همه اموال حلب را بدو دهد. لؤلؤ از آن پس به انطواکیه رفت و نزد رومیان ماند. فتح، حرم لؤلؤ و مادر او را از شهر بیرون برد و در منبج جای داد و حلب و قلعه آن را به نواب الحاکم سپرد. و این شهر همچنان دست بدست می‌گشت، تا آن‌گاه که یکی از بنی حمدان معروف به عزیزالملک بر آن امارت یافت. این عزیزالملک را الحاکم بامرالله برکشید و امارت حلب داد ولی او بر الظاهر، پسر الحاکم بشورید. عمه الظاهر ست‌الملک<sup>۱</sup> که زمام امور دولت او را در دست داشت، کسی را مأمور قتل او نمود و به قتلش آورد. آن‌گاه عبدالله بن علی بن جعفر الکتامی معروف به ابن شعبان<sup>۲</sup> الکتامی را امارت حلب و صفی‌الدوله موصوف به الخادم را نگهبانی قلعه آن داد.

۱. متن: بنت‌الملک

۲. متن: ابن شعبان

### استیلای صالح بن مرداس بر حلب

چون دولت عبیدیان بعد از قرن چهارم در مصر روبه ضعف نهاد و دولت بنی حمدان در شام و جزیره منقرض شد، اعراب دست تظاول به تصرف بلاد گشودند. پس بنی عقیل بر جزیره مستولی شدند و اعراب شام نیز گرد آمدند و بلاد را میان خود تقسیم کردند. بدین نحو که از رمله تا مصر از آن حسان بن مفرج بن دغفل و قوم او بنی طیء باشد و از حلب تا عانه از آن صالح بن مرداس و قومش بنی کلاب باشد و دمشق و اعمال آن از آن سنان ابن علیان. انوشتکین البربری از سوی خلیفه مصر عامل دمشق و رمله و عسقلان بود. پس حسان به رمله رفت و آنجا را محاصره نمود. انوشتکین در رمله بود، از آنجا به عسقلان رفت و حسان بر رمله مستولی شد. صالح بن مرداس نیز به حلب لشکر برد و آنجا را از ابن ثعبان بستد.

ابن ثعبان به قلعه پناه برد. صالح او را در محاصره افکند تا به جان آمد و امان طلبید؛ و صالح قلعه را تصرف نمود. این واقعه در سال ۴۲۴ اتفاق افتاد. سپس قلمروش گسترش یافت و سرزمین‌های میان بعلبک و عانه را نیز در تصرف آورد.

### کشته شدن صالح و امارت پسرش ابوکامل

صالح بن مرداس همچنان فرمانروای حلب بود، تا سال ۴۲۰ که الظاهر لشکر مصر را برای قتال با صالح و حسان به شام فرستاد. سردار این سپاه انوشتکین البربری<sup>۲</sup> بود. نبرد میان دو طرف در اردن در کنار دریاچه طبریه رخ داد. صالح و حسان منهزم شدند و صالح و پسر کوچکش به قتل رسیدند و پسر بزرگش ابوکامل نصر بن صالح از مهلکه برهید و به حلب رفت. او شیب‌الدوله لقب داشت. چون این حادثه اتفاق افتاد، رومیانی که در انطاکیه بودند به طمع تاراج حلب افتادند و جمع کثیری از آنان روی به حلب نهادند.

### رفتن رومیان به حلب و هزیمت ایشان

سپس پادشاه روم با سیصد هزار جنگجو به حلب راند و در نزدیکی آن فرود آمد. پسر دوقس (دوک) از اکابر روم نیز با او بود. چون او را با پادشاه روم مخالفت بود، با ده هزار جنگجوی خود از او جدا شد. در این احوال پادشاه را در نهان خبر دادند که قصد هجوم

۱. متن: حسان

۲. متن: دریدی

به او را دارد و توطئه‌هایی چیده است. از این رو پادشاه بازگردید و او را دستگیر کرد این امر سبب به هم خوردن اوضاع سپاه روم گردید. اعراب و مردم سواد ارمن نیز از پی ایشان درآمدند و بنه پادشاه را تاراج کردند. آنچه به تاراج رفت، چهارصد بار بود. بیشتر سپاهیان روم از تشنگی هلاک شدند. گروهی از لشکریان عرب در حوالی لشکرگاه پادشاه نمایان شدند. رومیان همه رو به گریز نهادند و هرچه از بنه و اموال داشتند برجای نهادند و خداوند بدین پیروزی مسلمانان را گرامی داشت.

### کشته شدن نصر بن صالح و استیلای دزبری بر حلب

در سال ۴۲۹ دزبری<sup>۱</sup> با سپاهی از مصر به حلب رفت. خلیفه مصر در این ایام المستنصر بالله بود. شبل الدوله نصر بن صالح به قتل بیرون آمد. دو سپاه در حماة مصاف دادند. نصر منهزم شده به قتل رسید. در زبری در ماه رمضان این سال حلب را تصرف کرد.

### هلاکت دزبری و امارت ثمال بن صالح

چون دزبری حلب را گرفت و بر شام استیلا یافت، کارش بالا گرفت. دزبری بسیاری از ترکان را در شمار سپاهیان خود درآورد. بعضی نزد المستنصر بالله و وزیرش جرجرائی<sup>۲</sup> سعادت کردند که دزبری قصد خلاف دارد و بدین منظور جماعتی از سپاهیان به مصر رفتند و از او به جرجرائی شکایت بردند و سوء رأی و روش او را باز نمودند. جرجرائی آنان را به دمشق بازگردانید که بروند و لشکر را علیه او برانگیزند. چون اینان به دمشق آمدند و لشکریان را علیه او تحریک کردند، دزبری که از مدافعه ناتوان بود اموال و بنه خود برگرفت و به حلب رفت و از آنجا راهی حماة گردید ولی مردم حلب او را به درون راه ندادند. دزبری به فرمانروای کفرطاب نامه نوشت او نیز به یاری اش رفت و با او به حلب درآمد. دزبری در حلب ماند تا سال ۴۳۳ که بمرد. چون دزبری بمرد اوضاع شام به فساد گرایید و کارها پریشان گردید؛ و اعراب به تصرف بلاد شام آزمندتر شدند.

معزالدوله ابوعلوان ثمال بن صالح بن مرداس از زمان هلاکت پدر و برادرش در رجه بود، اینک به حلب آمد و آنجا را محاصره کرد و تصرف نمود. یاران دزبری به قلعه پناه

۱. متن: وزبری

۲. متن: جرجای

بردند و از مصریان یاری خواستند ولی مصریان کاری نکردند. حسین بن احمد<sup>۱</sup> که پس از دزبری والی دمشق شده بود سرگرم نبرد با حسان بن مفرج صاحب فلسطین بود. چون مدافعان قلعه به جان آمدند، قلعه را به معزالدوله ثمال بن صالح تسلیم نمودند و معزالدوله ثمال بن صالح در ماه صفر سال ۴۳۴ وارد قلعه شد. او همچنان در قلعه مستقر بود تا از سوی مصر سپاهی به سرداری ابو عبدالله<sup>۲</sup> ابن ناصرالدوله بن حمدان برسر او آمد. شمار آنان به پنج هزار نفر رسیده بود. ثمال بن صالح به نبرد بیرون آمد و دفاعی مردانه کرد. در این حال سیلی بنیان‌کن بیامد، چنان‌که نزدیک بود که همه را با خود ببرد، این امر سبب شد که از حلب روانه مصر شدند. بار دیگر در سال ۴۴۱ سپاهی به سرداری رفق الخادم بیامد. ثمال بن صالح با آنان نبرد کرد و منزه‌مشان گردانید و رفق به اسارت درآمد و در اسارت بمرد.

### بازگشت ثمال بن صالح از حلب و امارت ابن ملهّم بر آن

همواره لشکرها میان مصر و حلب در آمدوشد بودند و هر بار شهر را در محاصره می‌گرفتند تا صالح از امارت حلب ملول شد و از نگهداری و ضبط آن عاجز آمد. پس نزد المستنصر بالله صاحب مصر کس فرستاد و گفت که حلب را به او وامی‌گذارد. المستنصر بالله نیز مکین الدوله، ابوعلی حسن بن علی بن ملهّم را بفرستاد و ثمال در سال ۴۴۹، حلب را تسلیم او نمود. ثمال به مصر رفت و برادرش عطیه بن صالح به رجه رفت و ابن ملهّم بر حلب استیلا یافت.

### عصیان مردم حلب علیه ابن ملهّم و امارت محمود بن نصر بن صالح

ابن ملهّم دو سال یا در حدود دو سال در حلب ماند. سپس خبر شنید که مردم حلب با محمود<sup>۳</sup> ابن نصر بن صالح مکاتبه کرده‌اند که حلب را به او تسلیم کنند. ابن ملهّم جماعتی از ایشان را بگرفت و این سبب شورش مردم حلب گردید. ابن ملهّم را در قلعه حبس کردند و نزد محمود بن نصر کس فرستادند. او در نیمه سال ۴۵۲ لشکر به حلب آورد و در محاصره ابن ملهّم شرکت جست و جماعتی از اعراب نیز با او همدست شدند. ابن ملهّم از المستنصر بالله علوی یاری طلبید. المستنصر به ناصرالدوله

۳. متن: محمد

۲. متن: ابو عبدالله

۱. متن: حسین بن حمدان

ابومحمد حسین بن حسن<sup>۱</sup> ابن حمدان نوشت که سپاه به حلب برد. او نیز به سوی حلب در حرکت آمد و محمود از حلب برفت و ابن ملهم به شهر فرود آمد. سپاهیان ناصرالدوله و ابن ملهم شهر را تاراج کردند. آنگاه میان محمود بن نصر بن صالح بن مرداس و ناصرالدوله ابوعلی در خارج شهر نبرد در گرفت و ناصرالدوله منهزم گردید. محمود به شهر درآمد و آن را در تصرف آورد و در ماه شعبان سال ۴۵۲ شهر را تصرف نمود و ابن حمدان را از آنجا آزاد کرد، ابن ملهم نیز به مصر رفت.

#### بازگشت ثمال بن صالح به حلب و فرار محمود بن نصر از آنجا

چون محمود بن نصر، ناصرالدوله را منهزم ساخت و قلعه را از ابن ملهم گرفت، معزالدوله ثمال بن صالح از آن وقت که حلب را به مستنصر تسلیم کرده بود، یعنی در سال ۴۴۹ در مصر می‌زیست. اینک مستنصر او را به حلب فرستاده و اجازتش داده بود که حلب را از برادرزاده خود محمود بستاند. او نیز بیامد و در ماه ذوالحجه سال ۴۵۲ حلب را محاصره نمود. محمود از دایی خود منیع بن شیب بن وثاب النمیری یاری خواست. او فرمانروای حران بود. خود به تن خویش بیامد و ثمال بن صالح را از حلب دور کرد. ثمال در محرم سال ۴۵۳ به جانب بادیه راند. چون منیع به حران بازگردید، ثمال در ربیع‌الاول سال ۴۵۳ به حلب بازگردید و به غزای روم رفت و پیروزی‌ها و غنائم به دست آورد. ثمال بن صالح در همان نزدیکی که بر حلب استیلا یافته بود - یعنی در ماه ذوالقعدة سال ۴۵۴ از جهان برفت. او برادر خود عطیه بن صالح را به جای خویش برگزیده بود. در همان اوان که ثمال به مصر رفته بود عطیه نیز به رجه رفته بود، در این هنگام بیامد و بر حلب مستولی شد.

#### بازگشت محمود به حلب و گرفتن او آن شهر را از عطیه

چون عطیه حلب را تصرف کرد - و این به هنگام استیلا سلجوقیان بر ممالک عراق و شام و تقسیم شدن دولتشان بود - گروهی از آنان بر عطیه وارد شدند و او به خدمتشان گرفت و به نیروی آنان نیرومند شد. ولی پس از چندی یارانش او را از شر و فساد ایشان بترسانیدند و اشارت کردند که همه را بکشند. مردم شهر بر ترکمانان سلجوقی هجوم

۱. متن: محمد الحسن بن الحسين

آوردند و جماعتی از ایشان را کشتند و باقی به محمود بن نصر که در حران بود پناه بردند و او را به تسخیر حلب برانگیختند. او نیز به حلب سپاه آورد و آنجا را در محاصره گرفت و تصرف نمود. این واقعه در ماه رمضان سال ۴۵۵ بود. کار محمود بن نصر در حلب قوام گرفت. عطیه عم او نیز به رقه رفت و آنجا را تصرف کرد و همچنان در رقه بود تا آن‌گاه که شرف‌الدوله مسلم بن قریش در سال ۴۶۳ آن شهر را بگرفت و عطیه به روم رفت و در سال ۴۶۵ در آنجا بمرد. کار محمود بن نصر در حلب بالا گرفت. محمود سپاهی از ترکانی که در سال ۴۶۰ با سردار خود ابن‌الخان به خدمت او آمده بودند، به یکی از دژهای روم فرستاد. اینان آن دژ را محاصره کردند و در تصرف آوردند. محمود به طرابلس راند و آنجا را محاصره کرد. مردم طرابلس راضی شدند که مالی به او پردازند. او نیز آن مال بگرفت و از آنجا بازگشت. آن‌گاه سلطان البارسلان پس از فراغت از محاصره دیاربکر و آمد و ژها به سوی او راند، ولی به چیزی دست نیافت و مادر اخبار ایشان خواهیم آورد. البارسلان به حلب لشکر آورد، محمود بن نصر در حلب بود. در این احوال رسول خلیفه القائم بامر الله به حلب رسیده بود و محمود را به دعوت عباسیان فراخوانده بود. محمود از رسول خلیفه [نقیب النقباء] ابوالقوارس<sup>۱</sup> طراد بن محمد الزینبی<sup>۲</sup> درخواست کرد که نزد سلطان البارسلان رود؛ تا او را از حضور در نزد خود معاف دارد. سلطان پذیرفت و محاصره را سخت‌تر کرد و با منجنیق شهر را سنگباران نمود.

محمود شبانگاه از شهر بیرون آمد. مادرش منیعه دخت و ثاب النمیری نیز با او بود. هر دو بر سلطان داخل شدند. سلطان او را خلعت پوشانید و به شهر بازگردانید.

[محمود بن نصر در سال ۴۶۸ در ماه ذوالحجه بمرد. فرزند خود مسیب<sup>۳</sup> بن محمود را به جانشینی خویش معین کرده بود، ولی یارانش بدان سبب که کودکی نارسیده بود سر به فرمانش نیاوردند و شهر را به پسر بزرگترش یعنی نصر بن محمود سپردند. نصر مردی شرابخوار بود. روزی در حال مستی<sup>۴</sup> ترکمانانی را که پدرش بر آن بلاد سروری داده بود دشنام داد؛ زیرا شنیده بود که قصد فساد و آشوب دارند. چون به جایگاه ایشان نزدیک شد، پیش آمدند و زمین بیوسیدند ولی نصر دشنامشان داد و آهنگ قتلشان کرد<sup>۵</sup>، یکی

۱. متن: ابوالقوارس  
 ۲. متن: الزینبی  
 ۳. متن: شیب  
 ۴. میان دو قلاب را برای به هم پیوستن مطلب از این‌اثر افزوده‌ایم. حوادث سال ۴۰۲.  
 ۵. میان دو قلاب را برای به هم پیوستن مطلب از این‌اثر افزوده‌ایم. حوادث سال ۴۰۲.

از آنان تیری به سوی او انداخت. نصرین محمود بدان تیر بمرسد. چون نصر هلاک شد برادرش سابق بن محمود به امارت رسید. و ابن اثیر می‌گوید پدرش به جانشینی او وصیت کرده بود ولی به سبب خردسالی‌اش وصیت پدر را اجرا نکردند، او احمدشاه سرکرده ترکمانان را که پدرش را کشته بود، فراخواند و خلعت داد و به او نیکی کرد. [تا سال ۴۷۲] بر مسند فرمانروایی باقی بود.

**استیلای مسلم بن قریش بر حلب و انقراض دولت بنی مرداس**  
در سال ۴۷۲ تش پسر الب ارسلان پس از تسخیر دمشق لشکر به حلب راند و چند روز آنجا را در محاصره داشت. مردم حلب که از تسلط ترکان بیمناک بودند، نزد مسلم بن قریش کس فرستادند تا شهر را به او تسلیم کنند ولی چون مسلم بن قریش به شهر نزدیک شد از دعوت خود پشیمان شدند، مسلم نیز از راه بازگشت. سرکرده شهر مردی بود به نام ابن الحتیتی<sup>۱</sup> العباسی. روزی پسرش به شکار بیرون رفته بود یکی از ترکمانانی که در دژی در حوالی حلب می‌زیست سوارانی فرستاد و او را از شکارگاه اسیر کردند و نزد مسلم بن قریش فرستادند مسلم بن قریش بدان شرط که شهر را در اختیار او گذارد او را آزاد نمود. پسر نزد پدر بازگردید و پدر به ناچار شهر را تسلیم کرد. مسلم بن قریش در سال ۴۷۳ به حلب درآمد سابق بن محمود و برادرش وثاب به قلعه پناه بردند. مسلم بن قریش آن دو را امان داد و از قلعه فرود آورد و بر آن نواحی مستولی شد. آن‌گاه خیر پیروزی خود را نزد سلطان ملکشاه فرستاد و از او خواست آن بلاد را به ضمانت او دهد. سلطان ملکشاه نیز اجابت کرد و شهر در تصرف او درآمد تا آن‌گاه که سلطان آن را بازپس گرفت.

**استیلای سلطان ملکشاه بر حلب و امارت اقسنقر**  
پیش از این گفتیم که سلیمان بن قطلمش، مسلم بن قریش را به قتل آورد و چون مسلم بن قریش را کشت نزد ابن الحتیتی<sup>۲</sup> العباسی سرکرده مردم حلب کس فرستاد و خواست که شهر را بدو تسلیم کند. از دیگر سو، پیش از این تش نیز شهر را محاصره کرده بود و بر آن تنگ گرفته بود و خواستار تصرف آن بود. ابن الحتیتی به تش خبر داد، تش به

۲. متن: ابن الحثیشی

۱. متن: ابن الحسین

حلب آمد و با سلیمان بن قطلمش به نبرد پرداخت. در سال ۴۷۹ سلیمان کشته شد، تنش سرش را نزد ابن الحتیتی فرستاد و خواست که شهر را به او تسلیم کند. ابن الحتیتی گفت در این باب باید با سلطان ملکشاه مشورت کند، تنش به خشم آمد و شهر را در محاصره گرفت. یکی از مردم شهر غدر کرد و شب هنگام تنش را به شهر درآورد. تنش شهر را بگرفت. امیر ارتق بن اکّسب<sup>۱</sup> از امرای تنش، ابن الحتیتی را شفاعت کرد و تنش از سر خون او درگذشت.

قلعه حلب در دست سالم بن مالک بن بدران بن المقلد بود. تنش قلعه را محاصره کرد و همچنان محاصره قلعه را ادامه داد تا خبر رسید که سلطان ملکشاه به حلب می آید. ابن الحتیتی برای سلطان ملکشاه نامه نوشته و او را به تصرف حلب فراخوانده بود و این به هنگامی بود که از برادرش تاج الدوله تنش بیمناک بود. سلطان در سال ۴۴۷ از اصفهان عازم حلب گردید. نخست به موصل آمد و حران را از ابن الشاطر بستد و آن را به محمد بن قریش اقطاع داد، آن گاه به رها لشکر برد. رها را نیز از رومیان بگرفت. رومیان رها را از ابن عطیر<sup>۲</sup> خریده بودند. آن گاه قلعه جعبر<sup>۳</sup> را از صاحب آن که پیری نابینا بود و دو پسر داشت بستد. اینان راهزنی می کردند. سلطان سپس به منبج شد، منبج را نیز بگرفت و به سوی حلب راند و برادرش تنش هفده روز بود که شهر را در محاصره داشت. تنش به دمشق بازگردید و سلطان ملکشاه حلب را تصرف کرد و یک ساعت از روز برآمده به قلعه حمله آورد و آن را زیر باران تیر گرفت. سالم بن بدران سر تسلیم بر زمین نهاد و از قلعه فرود آمد بدان شرط که سلطان قلعه جعبر را به او دهد.

قلعه جعبر همچنان در دست او و فرزندانش بماند تا آن گاه که نورالدین محمود بن زنگی آنجا را در تصرف آورد.

نصر بن علی بن المنقذ الکنانی صاحب شیزر فرمانبرداری خویش اعلام نمود. سلطان ملکشاه قسیم الدوله اقسنقر جد الملک العادل نورالدین شهید را امارت حلب داد و به عزم عراق در حرکت آمد. مردم حلب از او خواستند که شر ابن الحتیتی را از سرشان کوتاه کند. سلطان بپذیرفت و او را به همراه خود ببرد و به دیاربکر فرستاد. ابن الحتیتی در دیاربکر بماند، تا آن گاه که در نهایت فقر و بینوایی بمرد. واللّه مالک الامور لارب غیره.

۱. متن: اکسک

۲. متن: ابن عطیه

۳. متن: جعفر

خبر از دولت بنی مزید ملوک حله و آغاز کار و سرگذشت احوال ایشان بنی مزید از بنی اسد بودند و جولانگاهشان از بغداد تا بصره و تا نجد بود و این مشهور است. نعمانیه از آن ایشان بود. بنی دبیس از عشایر ایشان در نواحی خوزستان در چند جزیره که به نام ایشان معروف بود می‌زیستند. بزرگ خاندان بنی مزید ابوالحسن علی بن مزید و برادرش ابوالغنائیم محمد بن مزید بودند.

ابوالغنائیم محمد بن مزید نزد بنی دبیس بود. یکی از وجوه آنان را کشت و از آنجا بگریخت تا به برادر خود پیوندد. بنی دبیس به تعقیبش پرداختند ولی به او دست نیافتند. ابوالحسن علی بن مزید به جنگ بنی دبیس لشکر برد و از عمیدالجیوش یاری طلبید. عمیدالجیوش نیز جماعتی از دیلم را از راه دریا به یاری‌اش فرستاد ولی ابوالحسن منهزم شد و ابوالغنائیم کشته شد، این واقعه در سال ۴۰۱ اتفاق افتاد.

در سال ۴۰۵ ابوالحسن علی بن مزید، سپاهی گرد آورد و برای گرفتن انتقام خون برادر به سوی بنی دبیس لشکر کشید. پسران دبیس مضر و حسان و نبهان و طراد جماعتی از اعراب را گرد آوردند و کردان شادنجان<sup>۱</sup> و جوانیه<sup>۲</sup> نیز به آنان پیوستند و حمله را آغاز کردند. در این نبرد بنی دبیس منهزم شدند و حسان و نبهان کشته شدند و ابوالحسن بن مزید بر اموال و مساکنشان مستولی شد. گروه‌اندکی از ایشان خود را به حویزه<sup>۳</sup> رسانیدند. فخرالدوله بن بویه امور جزیره دبیس را به او سپرد ولی طیب و قرقوب و چند جای دیگر را از آن مستثنی نمود. ابوالحسن بن علی بن مزید در آنجا درنگ کرد. آن‌گاه مضر بن دبیس گروهی را گرد آورد و او را از آنجا براند. ابوالحسن بن علی بن مزید، با اندکی از یاران خود، از مهلکه جان به در برد و به نیل رفت و مضر بن دبیس بر اموال خود و سراسر جزیره استیلا یافت.

#### درگذشت علی بن مزید و امارت پسرش نورالدوله دبیس

چون ابوالحسن بن علی بن مزید به سال ۴۰۸ درگذشت، پسرش نورالدوله ابوالاعز دبیس به جایش نشست. پدرش در ایام حیات خویش برادرش را به جانشینی خویش تعیین کرده بود ولی سلطان الدوله او را خلعت داد و اجازه داد که به امارت نشیند. چون دبیس به حکومت رسید برادرش مقلد بن علی بن مزید به بنی عقیل گرایش یافت و در میان

۱. متن: شاهجان

۲. متن: حادانیه

۳. متن: جزیره

ایشان زیست. این امر سبب شد که میان دبیس و قرواش کشمکش‌هایی پدید آید و فتنه‌ها و جنگ‌هایی برخیزد.

دبیس جمعی از خفاجه را گرد خویش آورد و در سال ۴۱۷ انبار را از قرواش بستند. آن‌گاه خفاجه بر او بشوریدند. امیرشان منیع بن حسان بود. او به جانب جامعین لشکر برد و آنجا را تاراج کرد و کوفه را بگرفت. عاقبت میان دبیس و قرواش صلح افتاد و خفاجه بنی عقیل را از آب فرات منع نمود.

#### استیلای منصور بن الحسین بر جزیره دبیس

جزیره دبیس از آن طراد بن دبیس بود. منصور بن الحسین که از افراد یکی از شعوب بنی اسد بود بر آن جزیره غلبه یافت و در سال ۴۱۸ طراد بن دبیس را از آنجا براند. چون طراد از دنیا رفت، پسرش ابوالحسن علی بن طراد نزد جلال الدوله به بغداد رفت. منصور بن الحسین خطبه به نام ابوکالیجار می‌خواند و خطبه به نام جلال الدوله را قطع کرده بود. ابوالحسن علی بن طراد از جلال الدوله خواست که لشکری با او همراه کند تا منصور بن الحسین را از جزیره براند. جلال الدوله نیز جماعتی را در اختیار او گذاشت. ابوالحسن با آن گروه به واسط آمد و از آنجا به سوی منصور روان شد. منصور نیز سپاهی گرد آورده بود. یکی از امرای ترک به نام ابوصالح کورکیر<sup>۱</sup> نیز به یاری او برخاست. این امیر از جلال الدوله گریخته و نزد ابوکالیجار رفته بود. چون دو سپاه با یکدیگر مصاف دادند علی بن طراد منهزم شد و به قتل رسید. همچنین جماعتی از ترکان که جلال الدوله به یاری او فرستاده بود کشته شدند. و جزیره دبیس به منصور بن الحسین تعلق گرفت.

#### فتنه دبیس با جلال الدوله و جنگ‌های او با قوم خود

مقلد بن حسن بن مزید به بنی عقیل پیوسته بود و میان او و نورالدوله دبیس عداوت بود. مقلد نزد منیع بن حسان امیر خفاجه رفت و هر دو بر قتال دبیس و خطبه خواندن به نام جلال الدوله همدستان شدند. چون کار نورالدوله دبیس مشکل شد، به نام ابوکالیجار خطبه خواند و او را پیام‌ها فرستاد و به تسخیر آن بلاد تحریض نمود. ابوکالیجار به واسط آمد، جلال الدوله در واسط بود. از آنجا بیرون شد و آهنگ

۱. متن: کورکیر

نعمانیه نمود. نورالدوله دبیس آب در لشکرگاه او فکند و جماعتی از یاران و بسیاری از اموال و بنه او غرق شد.

ابوکالیجار نزد قرواش صاحب موصل و اثیر عنبر خادم کس فرستاد که به عراق آیند تا جلال الدوله میان آن دو گروه باقی ماند، پس به کجیل رفتند. اثیر عنبر در آنجا بمرد. جلال الدوله لشکر خودگرد آورد و از ابوالشوک صاحب بلاد کردان یاری خواست. او نیز به یاری اش آمد و به سوی واسط راند و در آنجا بماند؛ زیرا پی در پی باران می بارید و زمین باتلاقی و پرگل و لای بود. جلال الدوله به اهواز که از آن ابوکالیجار بود لشکر برد تا آنجا را غارت کند. ابوکالیجار او را پیام داد که سپاه محمودبن سبکتکین قصد عراق دارد تا او را از اهواز براند. ولی جلال الدوله به این سخن گوش نداد و برفت و اهواز را غارت کرد. خبر به ابوکالیجار رسید. به مدافعت بیامد ولی دبیس بن مزید خود را به عقب کشید زیرا بیم آن داشت که خفاجه بر مساکن او بتازد و اموال و بنه او را به غارت برد.

چون دبیس بن مزید از ابوکالیجار جدا گردید، دید که جماعتی از عشیره اش علیه او علم مخالفت برافراشته اند و در نواحی جامعین سر به شورش برداشته اند. دبیس برفت و با ایشان نبرد کرد و بر آنان پیروز شد و جماعتی از ایشان را اسیر نمود. از آن جمله بودند: ابو عبدالله حسن بن ابی الغنایم بن مزید و شیب و سراپا و وهب پسران حماد بن مزید که پسرعموهای او بودند و همه را در جوسق حبس کرد. سپس مقلد بن ابی الاغربن مزید جماعتی از عرب را گرد آورد و از جلال الدوله مدد خواست، جلال الدوله نیز او را مدد فرستاد. اینان قصد دبیس کردند. دبیس منهزم شد و جماعتی از یارانش اسیر گردیدند. آنان که در جوسق در بند بودند فرود آمدند و اموال و بنه دبیس را غارت کردند. دبیس همچنان در حال فرار، به نجد الدوله ابومنصور کامل بن قراد پیوست [و از او خواست که همراه او نزد ابوستان غریب بن مقن رود تا میان او و جلال الدوله را آشتی دهد و به عهده گرفت که اگر به امارت خود بازگردانیده شود ده هزار دینار و سابوری بپردازد]<sup>۱</sup> این پیشنهادها پذیرفته آمد و او را خلعت داد.

چون مقلد از این حال آگاه شد با جماعتی از خفاجه برفت و مطیرآباد و نیل را به بدترین وجهی تاراج کرد و در آن منازل آشوب و قتل و غارت به راه انداختند. در آن روزگار هنوز حله بنا نشده بود. مقلد از دجله بگذشت و نزد ابوالشوک رفت و در آنجا

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد تا مطلب پیوسته گردد. حوادث سال ۴۲۰.

بماند تا روزگارش به صلاح آمد.

### فتنه میان دبیس و برادرش ثابت

ثابت بن علی بن مزید برادر دبیس از وابستگان بساسیری بود. در سال ۴۲۴ بساسیری همراه او به قتال برادرش دبیس آمد و نیل و دیگر متصرفات دبیس را در تصرف آورد. دبیس جماعتی از یاران خود را به قتال ثابت فرستاد ولی این لشکر منهزم شد و دبیس از آن بلاد برفت و همه را به ثابت وا گذاشت. دبیس پس از چندی با جماعتی از بنی اسد و خفاجه همراه با ابوکامل منصور بن قراد جریده بیامدند. او اموال و بنه خود را میان قلعه‌های خصا<sup>۱</sup> و خزّبی<sup>۲</sup> گذاشته بودند. ثابت در نزدیکی جرجرایا با او روبرو شد و جنگی سخت درگرفت. سپس دو لشکر از یکدیگر جدا شدند و چنان مصالحه کردند که دبیس بر سر متصرفات خود بازگردد. و قسمت‌هایی از آن را به برادرش ثابت به اقطاع دهد و بر این امر سوگند خوردند و پیمان نهادند و از یکدیگر جدا شدند. بساسیری که به یاری ثابت آمده بود، چون در نعمانیه از آن واقعه آگاه شد، بازگردید.

### فتنه میان دبیس و سپاه واسط

الملک الرحیم در سال ۴۴۱ حمایت نهر الصله و نهر الفضل را به نورالدوله دبیس بن مزید داده بود. این ناحیه جزء اقطاع مردم واسط بود. از این رو واسطیان خشمگین شدند و جماعتی گرد آوردند و به تهدید دبیس پرداختند. دبیس گفت که این ناحیه را الملک الرحیم به اقطاع او داده و باید گوش به فرمان او باشیم. مردم واسط از این پاسخ به هم برآمدند و به قصد قتال پای پیش نهادند. گروهی را در کمین نشانند. چون واسطیان پیش تاختند آنان که در کمین بودند بیرون آمدند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال و چارپایانشان را غارت کردند. منهزمین به واسط بازگشتند و از بغداد مدد خواستند. نیز به بساسیری پیشنهاد کردند تا شر دبیس را از سر ایشان کم کند و در عوض نهر الصله و نهر الفضل از آن خود او باشد.

۲. متن: جری

۱. متن: حفان

## سرکوبی نورالدوله دبیس، خفاجه را

در سال ۴۴۶ بنی خفاجه قصد جامعین کردند که از اعمال دبیس بن مزید بود و در نواحی غربی فرات دست به آشوب و قتل و غارت زدند. دبیس در جانب شرقی فرات بود و از بساسیری یاری خواست. بساسیری خود بیامد و دبیس همراه او از فرات بگذشت و با خفاجه جنگید و آنان را از جامعین براند. خفاجه روانه بادیه شدند، دبیس نیز آنان را رها کرده بازگردید. اما خفاجه بار دیگر فساد آغاز کردند و باز به بادیه گریختند. این بار دبیس تا خفان از پی ایشان براند و بسیاری از ایشان را بکشت. و خفان را محاصره کرد و سپس بگرفت و خفاجه را از آنجا براند و به بغداد بازگردید. اسیران خفاجه نیز با او بودند و همه را بر دار کرد. سپس به حربی<sup>۱</sup> رفت و آنجا را در محاصره گرفت و هفت هزار دینار بر آنان مقرر کرد و چون پذیرفتند امانشان داد.

## نبرد دبیس با غز و خطبه او به نام علوی صاحب مصر و بازگشت او به فرمانبرداری

چون دولت آل بویه منقرض شد و غزان بر آنان غلبه یافتند، سلطان طغرلبک، سلطان سلجوقی به حکومت رسیده به بغداد درآمد و بر امور خلافت مستولی شد و به نام او بر منابر اسلام خطبه خواندند. طغرل، الملک الرحیم آخرین پادشاهان آل بویه را دستگیر کرد و همه در اخبار ایشان آمده است.

بساسیری از الملک الرحیم، پیش از رفتن الملک الرحیم از واسط به بغداد برای دیدار با طغرل، جدا شده بود. در این ایام، تصمیم گرفته بود که با غزان دم مخالفت زند. قطلمش پسر عم طغرلبک جد پادشاهان روم فرزندان قلیج ارسلان و سهم<sup>۲</sup> الدوله ابوالفتح بن عمرو قریش بن بدران صاحب موصصل عازم نبرد با بساسیری و دبیس بن مزید شدند. دبیس و بساسیری با اینان در سنجار روبرو شدند. قطلمش و قریش بن بدران منهزم شدند. قریش را در حالی که مجروح شده بود نزد دبیس بردند. دبیس او را خلعت داد و همه را با خود به موصل برد.

دبیس و قریش و بساسیری به سوی بادیه روان شدند. جماعتی از بنی نمیر صاحبان حران و رقه نیز با آنان بودند. سپاهیان سلطان طغرل به سرداری هزار اسب از امرای

۱. متن: جری

۲. متن: متمم الدوله

سلجوقی از پی ایشان برفتند و بر آنان دستبردی سخت زدند و با غنایم و اسیران بازگشتند. دیبس و قریش نزد هزار اسب کس فرستادند که کاری کند که سلطان با ایشان برسر لطف آید، هزار اسب نیز چنین کرد. دیبس پسر خود بهاءالدوله را با هیئتی از سوی قریش نزد سلطان فرستاد. سلطان ایشان را اکرام کرد و فرمان نوشت که همچنان برسر اعمال و متصرفات خود باشند.

در این احوال ینال برادر سلطان طغرل، در همدان عصیان کرده بود و سلطان برای سرکوبی او می‌رفت و بغداد را ترک می‌گفت. چون سلطان از بغداد برفت بساسیری به بغداد درآمد. خلیفه القائم بامر الله از دیبس بن مزید خواست که نزد او در بغداد بماند ولی دیبس عذر آورد که اعراب در یک جای درنگ نمی‌کنند و از خلیفه [و رئیس الروسا] خواست که با او از بغداد بیرون روند و با او به یاری هزار اسب از بغداد دفاع کنند.

[در هشتم ذوالقعدة سال ۴۵۰] بساسیری و قریش بن بدران وارد بغداد شدند. بساسیری به نام المستنصر خلیفه مصر خطبه خواند. خلیفه از قریش بن بدران خواست که او را پناه دهد، قریش پناهش داد و او را نزد پسر عم خود مهارش<sup>۱</sup> العقیلی به عانه فرستاد. بساسیری و یارانش در بغداد دست به اعمالی زدند. دیبس بن علی بن مزید و صدقه بن منصور بن الحسین صاحب جزیره دیبسیه به طاعت او درآمدند. او بعد از پدر بدین مقام رسیده بود و ما همه اخبار او را آوردیم.

چون سلطان پس از قتل برادرش از همدان بازگشت و کارهایی را که در پیش داشت به انجام رسانید عزم فرونشاندن فتنه بساسیری کرد. بساسیری و یارانش از بغداد بیرون رفتند و به بلاد دیبس پیوستند. صدقه بن منصور از او جدا شده نزد هزار اسب به واسط رفت. طغرلبک خلیفه را به سرای خلافت بازگردانید و از پی بساسیری روان گردید. در مقدمه خمارتکین طغرایی را با دو هزار سپاهی روان نمود. سرایان منیع الخفاجی نیز با او بود. این مقدمه بر بساسیری و دیبس حمله آورد. دیبس بگریخت و بساسیری بماند و کشته شد. این واقعه در سال ۴۵۱ اتفاق افتاد. سلطان به بغداد بازگشت و از آنجا به واسط راند. هزار اسب پسر بنکیر<sup>۲</sup> به خدمت سلطان آمد و مورد عنایت او واقع شد و از دیبس بن مزید و صدقه بن منصور بن الحسین نیز شفاعت کرد. هر دو در محضر سلطان حضور یافتند و در رکاب او به بغداد رفتند. سلطان طغرل آن دو را خلعت داد و برسر اعمالشان بازگردانید.

۱. متن: مهاوش

۲. متن: تنکین

## مرگ دبیس و امارت پسرش منصور

دبیس همچنان بر سر اعمال و قلمرو خویش بود تا سال ۴۷۴ پس از پنجاه و هفت سال که از امارتش می‌گذشت بمرد. دبیس ممدوح شاعران بود. رثائیهایی که پس از مرگش برای او گفتند از مدایح او در ایام حیاتش بیشتر بود. چون از دنیا رفت پسرش ابوکامل منصور که بهاءالدوله لقب داشت بر بنی اسد و حوزه فرمانروایی او امارت یافت. بهاءالدوله<sup>۱</sup> نزد سلطان ملکشاه رفت او نیز امارتش را تأیید کرد. در سال ۴۷۵ به مستقر خویش بازآمد و سیرتی نیکو و روشی پسندیده در پیش گرفت.

## مرگ منصوربن دبیس و امارت پسرش صدقه

در ماه ربیع‌الاول سال ۴۷۹ بهاءالدوله ابوکامل منصوربن دبیس بن علی بن مزید صاحب حله و نیل و دیگر جایها، درگذشت. خلیفه نقیب علویان ابوالغنائیم را نزد پسرش سیف‌الدوله صدقه فرستاد و او را تعزیت گفت، صدقه نزد سلطان ملکشاه رفت و سلطان او را خلعت بخشید و بر قلمرو پدر امارت داد.

## عصیان صدقه بن منصوربن دبیس بر سلطان برکیارق

برادر برکیارق، محمد بن ملکشاه بر او خروج کرده و در پادشاهی منازع او بود. میان دو برادر چندبار جنگ افتاد و در همه این احوال صدقه بن منصور همچنان سربه فرمان داشت و چندبار شخصاً در جنگ‌های او شرکت جسته بود. یک‌بار در سال ۴۹۴ به سرداری پسر خود سپاهی به یاری او فرستاد. وزیر سلطان برکیارق الاغر ابوالمحاسن دهستانی از او خواست که هزار هزار دینار اموالی را که در نزد او مانده است تأدیه کند و تهدید آغاز کرد. صدقه عاصی شد و خطبه به نام برکیارق را قطع کرد و بنام محمدبن ملکشاه خطبه خواند.

از قضا در این سال سلطان برکیارق از برادران خود محمد و سنجر منتهزم شده به بغداد بازگشته بود. او امیر ایاز از بزرگان سلجوقی را نزد صدقه فرستاد تا او را به حضور آورد ولی صدقه نپذیرفت و نایب سلطان را نیز از کوفه براند و آن شهر را بر قلمرو خویش درآزود.

۱. متن: بهاءالدین

۲. متن: محمود

### استیلای صدقه بر واسط و هیت

سلطان محمد بن ملک‌شاه در سال ۴۹۶ بر بغداد مستولی شد و خطبه به نام او خوانده شد. شحنة او در بغداد ایلغازی<sup>۱</sup> بن ارتق بود. صدقه بن دبیس سربر فرمان سلطان داشت و به یاری او قیام می نمود. در این سال برکیارق بر محمد غلبه یافت و او را در همدان به محاصره افکند. محمد مقاومت کرد تا از محاصره بیرون آمد و به همدان رفت. سلطان برکیارق کمشتکین<sup>۲</sup> القیصری<sup>۳</sup> را به شحنگی بغداد فرستاد. چون ایلغازی بشنید برادر خود سقمان بن ارتق را از حصن کیفا فراخواند تا او را در دفاع از بغداد یاری رساند. کمشتکین به بغداد آمد و در آنجا به نام برکیارق خطبه خواند و ایلغازی و سقمان به دُجیل رفتند و از آنجا به حرابی<sup>۴</sup> شدند. سیف الدوله صدقه به ایلغازی و سقمان خبر داد که به یاری آن دو می آید. آن دو نیز بازگشتند و نواحی دجیل را تاراج کردند و مرتکب اعمالی ناپسند شدند و از آنجا عازم بغداد گردیدند. صدقه پسر خود دبیس را همراه آنان کرد. اینان در رمله خیمه‌های خود را برپای نمودند. جماعتی از عامه آماده نبرد شدند و هرج و مرج و آشوب بالا گرفت.

این وضع بر خلیفه گران آمد، کمشتکین را گفت که از بغداد بیرون رود شاید کارها به صلاح آید. او در ماه ربیع‌الاول سال ۴۹۶ به نهروان رفت. صدقه به حله بازگشت و در بغداد خطبه به نام سلطان محمد بن ملک‌شاه شد. کمشتکین قیصری به واسط رفت و در آنجا به نام برکیارق<sup>۵</sup> خطبه خواند. صدقه برفت و او را از آنجا براند و ایلغازی نیز از پی قیصری رفت. قیصری از صدقه امان خواست، امانش داد و اکرانش کرد. در واسط نیز به نام سلطان محمد خطبه خواندند و پس از نام او، نام صدقه و ایلغازی را آوردند. هر یک از آن دو پسر خود را به نیابت در واسط نهادند و ایلغازی به بغداد رفت و صدقه به حله بازگردید. صدقه پسر خود منصور را با ایلغازی همراه کرد تا نزد المستظهر<sup>۶</sup> بالله رود تا از او عذر تقصیرات خویش بخواهد، المستظهر نیز از او خشنود گردید.

آن‌گاه صدقه بر هیت مستولی شد. هیت را برکیارق به بهاء الدوله ثروان<sup>۷</sup> بن وهب بن وهیه<sup>۸</sup> اقطاع داده بود. ثروان با جماعتی از بنی عقیل نزد صدقه ماند ولی میانشان

۳. متن: القیصری

۶. متن: المستنصر

۲. متن: کمشتکین

۵. متن: محمد

۸. متن: ثروان بن تهیه

۱. متن: ابوالغازی

۴. متن: جری

۷. متن: ثروان

مشاجراتی پدید آمد و بنی عقیل به صدقه گرایش یافتند. ثروان اندکی بعد به حج رفت و بیمار از حج بازگشت. صدقه کسانی را بر او گماشت و از تصرف در امور منعش کرد. آن‌گاه پسر خود دیس را فرستاد تا هیت را از او بستاند. نایت ثروان، محمد بن رافع بن رافع بن ضبیعه ابن مالک بن المقلد او را منع کرد. چون صدقه واسط را گرفت به سوی هیت راند. منصور بن کثیر برادرزاده ثروان به نیابت از او در هیت بود. میان او و صدقه نبرد در گرفت. جماعتی از مردم شهر عصیان کردند و دروازه‌ها را به روی صدقه گشودند. صدقه به شهر درآمد و منصور و اصحاب او را خلعت داد و به حله بازگردید. آن‌گاه پسر عم خود ثابت بن کامل را بر هیت امارت داد، سپس میان سلطان محمد و برکیارق صلح افتاد. صدقه در ماه شوال سال ۴۹۸ به واسط رفت و آنجا را تصرف نمود. و ترک‌هایی را که در آنجا بودند بیرون راند و مذهب الدوله بن ابی‌الخیر صاحب بطیحه را فراخواند و آن دیار را به مبلغ پنجاه هزار دینار به ضمانت او داد و به حله بازگردید.

#### استیلای صدقه بن منصور بر بصره

بصره از ده سال پیش تحت امارت اسماعیل بن ارسلان جق از سلجوقیان بود. اسماعیل در آنجا به سبب اختلاف میان برکیارق و محمد صاحب شوکت و اعتباری شده بود ولی به صدقه اظهار طاعت و موافقت می‌نمود. چون کار دولت محمد بن ملک‌شاه را صافی شد او همچنان در بصره بماند. سلطان محمد برای ضبط اموال بصره عاملی بدانجا فرستاد ولی اسماعیل او را به شهر راه نداد. سلطان محمد، صدقه را فرمان داد که برود و بصره را از او بستاند.

در این احوال منکبرس خلاف آشکار نمود و بار دیگر نظر ارباب دولت از بصره به جای دیگر معطوف گردید. صدقه نزد اسماعیل کس فرستاد که شرطه و اعمال آن را به مذهب الدوله بن ابی‌الخیر بسپارد ولی اسماعیل سریرتافت و صدقه خود به بصره لشکر برد. اسماعیل دژهایی را که در اطراف بصره بنا کرده بود مستحکم ساخت و وجوه اهل بلد را از عباسیان و علویان و قاضی و مدرس و اعیان دربند کشید. صدقه بصره را محاصره نمود. اسماعیل به قتال برون آمد. گروهی از یاران صدقه از سوی دیگر به شهر درآمدند، اسماعیل به قلعه جزیره پناه برد و شهر به غارت رفت.

مهدب الدولة بن ابی الخیر با کشتی‌ها به سوی بصره سرازیر شد و قلعه‌ای از آن اسماعیل را در مطارا بگرفت. سپس اسماعیل از صدقه امان خواست و او امانش داد. صدقه به شهر درآمد و مردم را نیز امان داد و شحنة‌ای در آنجا معین کرد و در اواسط سال ۴۹۹ پس از ده روز درنگ در بصره، به حله بازگردید. اسماعیل به فارس رفت، در راه بیمار شد و در رامهرمز بمرد.

صدقه مملوک جد خود دیس بن مزید، یعنی التوتاش<sup>۱</sup> را امارت بصره داد و صدو بیست سوار همراه او نمود. قبایل ربیعه و منتفق و اعرابی که به آنها پیوسته بودند، آهنگ بصره نمودند. اینان بصره را به زور شمشیر گرفتند و التوتاش را اسیر کردند و یک ماه در شهر ماندند، و همچنان غارت می‌کردند و ویران می‌نمودند. صدقه سپاهی به بصره فرستاد ولی این سپاه وقتی به بصره رسید که آنان از شهر بیرون رفته بودند. سلطان بصره را از صدقه بستد و شحنة و عمیدی را به آنجا فرستاد و کار بصره به استقامت گرایید.

### استیلا صدقه بر تکریت

پیش از این گفتیم که تکریت از آن بنی مقن<sup>۲</sup> از بنی عقیل بود و تا سال ۴۲۷ در دست رافع بن الحسین بن مقن بود. چون او بمرد برادرش ابو منعه خمیس<sup>۳</sup> بن تغلب بن حماد به امارت تکریت رسید و در آنجا پانصد هزار دینار به دست آورد. وی در سال ۴۳۵ بمرد و پسرش ابو غشام به جایش نشست. وی تا سال ۴۴۴ در آن مقام بیود. برادرش عیسی او را فروگرفت و به زندان کرد و قلعه و اموال او را برگرفت. چون در سال ۴۴۸ طغرلبک از آنجا گذشت، با پرداخت مالی او را خشنود ساخت و لغول از آنجا برفت. عیسی نیز پس از این واقعه درگذشت زن عیسی از آن می‌ترسید که ابو غشام بار دیگر قلعه را تصرف کند، این بود که او را در زندان به قتل رسانید. ابوالغنائم بن المحلبان زمام قدرت را به دست گرفت و آن زن را به یاران طغرلبک تسلیم نمود. او را به موصل بردند و پسر ابو غشام او را به انتقام خون پدر بکشت و مسلم بن قریش اموال او بستد. پس از این حادثه طغرلبک ابوالعباس الرازی را امارت قلعه تکریت داد. او نیز پس از شش ماه بمرد و

۱. متن: الیونشاش

۲. متن: معن

۳. متن: ابو منعه بن تغلب

مهرباط بر آن قلعه امارت یافت - یعنی ابو جعفر محمد بن احمد بن خشنام<sup>۱</sup> - او از بلاد ثغر آمده بود، وی در آن مقام بیست و یک سال بماند. چون بمرد پسرش دو سال به جای او فرمان راند. ترکان<sup>۲</sup> خاتون قلعه را از او بگرفت و به گوهر آیین شحنه داد. چون ملک‌شاه از دنیا رفت، قسیم الدوله اقسنقر صاحب حلب قلعه را بگرفت و چون او بمرد امیر کمشتکین<sup>۳</sup> جاندار صاحب قلعه شد. وی مردی به نام ابونصر المصارع را بر آن امارت گماشت. سپس آن قلعه جزء اقطاع گوهر آیین شد. آن‌گاه مجدالملک<sup>۴</sup> البلاسانی<sup>۵</sup> آن را از او بستد و کیقباد بن هزار اسب دیلمی را بر آن امارت داد. کیقباد دوازده سال در تکریت بماند و با مردم رفتاری ناپسند پیش گرفت. تا آن‌گاه که در سال ۴۹۶ سقمان برای تاراج آن لشکر کشید. کیقباد شبها تاراج می‌کرد و سقمان روزها. چون سلطان محمد بعد از برادر خود برکیارق استقرار یافت، تکریت را به امیر اقسنقر برسقی شحنه بغداد به اقطاع داد. اقسنقر به تکریت رفت و بیش از هفت ماه شهر را در محاصره گرفت تا کار بر کیقباد تنگ شد و نزد صدقه بن مزید کس فرستاد تا تکریت را به او تسلیم کند. صدقه در ماه صفر سال - یعنی سال ۵۰۰ - برفت و کیقباد قلعه را به او تسلیم کرد. برسقی بدون آن‌که کاری از پیش برده باشد، بازگردید. کیقباد نیز هشت روز پس از فرود آمدنش از قلعه بمرد، مدت عمرش شصت سال بود. صدقه، ورام بن ابی فراس<sup>۷</sup> بن ورام را از سوی خود به تکریت فرستاد. کیقباد به باطنیان انتساب داشت.

#### خلاف میان صدقه و صاحب بطیحه

پیش از این گفتیم که سلطان محمد بن ملک‌شاه واسط را به اقطاع صدقه بن مزید داد و صدقه آن را به ضمانت به مهذب الدوله بن ابی‌الخیر داد. او نیز فرزندان خود را بر اعمال واسط امارت داد و آنان نیز در حیف و میل اموال افراط کردند. چون سال به پایان آمد صدقه مطالبه اموال کرد و چون در ادای آن تعلل کرد به زندانش نمود. بدران بن صدقه که داماد مهذب الدوله بود به جد در ایستاد تا او را از زندان برهانید و باردیگر به بطیحه

۱. متن: غشام

۲. متن: ترکمان

۳. متن: کمستکین

۴. محمدالملک

۵. متن: الباسانی

۶. متن: لمقا

۷. متن: ابی قریش

بازگردانید.

حماد بن ابی الخیز خراج واسط را ضمانت کرد. (مُصْطَنَع اسماعیل، جد حماد) و مُختص<sup>۱</sup> محمد پدر مذهب الدوله برادر بودند و هر دو پسران ابوالخیر بودند و بر قوم خود ریاست داشتند. چون مصطنع هلاک شد پسرش ابوالسید المظفر جانشین او گردید. این ابوالسید پدر حماد بود. و چون مختص محمد هلاک شد، مذهب الدوله به جای او نشست. این دو با ابن الهثیم<sup>۲</sup> صاحب بطیحه به نزاع برخاستند تا آن‌گاه که مذهب الدوله بر او پیروز شد و او را بگرفت و به گوهر آیین تسلیم کرد. گوهر آیین او را به اصفهان فرستاد و او در راه بمرد. از آن پس گوهر آیین، مذهب الدوله را امیر بطیحه ساخت و پسر عم و جماعت او نیز در زیر فرمان او قرار گرفتند.

حماد جوان بود و مذهب الدوله با او مدارا می نمود ولی حماد همواره در صدد عصیان بود. چون گوهر آیین درگذشت، حماد آنچه در دل داشت آشکار نمود و عصیان آغاز کرد.

مذهب الدوله کوشید تا با او مصالحه کند ولی نتوانست. نفیس<sup>۳</sup> بن مذهب الدوله به گوشمال او رفت و حماد نزد سیف الدوله صدقه به حله گریخت. صدقه لشکری همراه او کرد، مذهب الدوله سپاه گرد کرد و از آب و خشکی به سوی حماد راند. حماد جمعی را به کمین نشاند و خود از برابر مذهب الدوله بگریخت. چون یاران مذهب الدوله از پی او رفتند آنان که در کمین بودند بیرون آمدند، مذهب الدوله منهزم شد. حماد از سیف الدوله صدقه باز هم یاری طلبید، او سردار سپاه خود را با چند کشتی به یاری اش فرستاد. مذهب الدوله مردی بخشنده بود، برای این سردار هدایا و صلوات بسیار فرستاد و او را با خود یار نمود. او به مذهب الدوله اشارت کرد که نفیس<sup>۴</sup> را نزد صدقه فرستاد. او نیز چنان کرد و صدقه از او خشنود گردید و میان او و حماد پسر عمش صلح افتاد. این واقعه در پایان قرن پنجم بود.

کشته شدن صدقه و پسرش دبیس

صدقه بن منصور بن مزید فرمانبردار سلطان محمد بن ملکشاه بود و با برادرش برکیارق

۳. متن: قیسر

۲. متن: ابراهیم

۱. متن: مختص

۴. متن: ابن نفیس

مخالفت می‌ورزید. چون برکیارق هلاک شد و سلطان محمد زمام امور ملک را به دست گرفت، جانب او را رعایت کرد و واسط را به او اقطاع داد و اجازه داد که در بصره تصرف کند و این مصافقات و دوستی بالاگرفته بود چنان‌که، کسانی که از سلطان می‌گریختند به او پناه می‌بردند. از جمله آن‌که سلطان محمد بر ابودلف سرخاب بن کیخسرو صاحب ساوه خشم گرفته بود و سرخاب به صدقه پناه برد. سلطان به طلب او فرستاد و صدقه از تحویل او سربر تافت. سعایت‌های عمید ابوجعفر سبب شده بود که سلطان با صدقه دل بد کند. سلطان آهنگ عراق نمود. چون صدقه از حرکت سلطان خبر یافت، با یاران خود به مشورت نشست. پسرش دبیس معتقد بود که باید با سلطان راه ملاطفت پیش گیرد و با ارسال هدایا و تحف او را برسر مهر آورد؛ ولی سعیدبن حمید سردار سپاه او رأی نبرد داشت و صدقه جانب او را گرفت و به سلطان پاسخ‌های ناخوش داد و سپاه را گرد آورد و اموال خود را بر آنان بذل نمود و چون سپاه خود عرض داد بیست هزار سوار و سی هزار پیاده بودند.

المستظهر بالله، تقیب النقباء علی بن طراد الزینبی را نزد او فرستاد و او را از این اقدام برحذر داشت و ترغیبش کرد که نزد سلطان رود و از او پوزش طلبد.

در این احوال، سلطان قاضی القضاة ابوسعید الهروی را نزد صدقه فرستاد تا او را خوشدل سازد و از او بخواهد که همراه او به جهاد فرنگ رود ولی صدقه امتناع کرد. سلطان در ماه ربیع‌الآخر سال ۵۰۱ به بغداد وارد شد. وزیرش احمدبن نظام‌الملک نیز با او بود. سلطان برسقی شحنة بغداد را بر مقدمه بفرستاد و او در صرصر فرود آمد. سلطان با سپاه اندکی یعنی دو هزار تن آمده بود تا از صدقه دلجویی کند، چون دید که لجاج می‌ورزد نزد امرایی که در اصفهان بودند کس فرستاد و خواست که لشکرها را بسیج کرده بیایند. صدقه چون بر این حال واقف شد، به خلیفه نامه نوشت که حاضر است با سلطان راه وفاق پیش گیرد ولی از رأی خویش بازگشت و گفت اگر سلطان از بغداد بیرون رود او را به اموال و رجال برای جهاد با فرنگ یاری خواهد داد. اما در این هنگام که لشکریان او در اینجا هستند میان ما راه وفاق بسته است.

صدقه بر این بسنده نکرد و نزد چاولی سکاوو [یا سقاوو] صاحب موصل و ایلغازی بن اُرْتُق صاحب ماردین رسول فرستاد و از آنان نیز خواست که علیه سلطان محمد عصیان ورزند. چون کار بدینجا کشید، سلطان از اصلاح او مأیوس شد.

قرواش بن شرف الدوله<sup>۱</sup> و کرباوی<sup>۲</sup> بن خراسان ترکمانی و ابو عمران فضل بن ربیع بن حازم<sup>۳</sup> الجراح<sup>۴</sup> الطایی نزد سلطان پیوستند. اجداد ابو عمران فضل از فرمانروایان بلقاء و بیت المقدس بودند و از ایشان بود و حسان بن المفرج که او را اتابک طفتکین<sup>۵</sup> از دمشق طرد کرد، زیرا حسان بن المفرج گاه با مصریان بود و گاه با فرنگان. او نخست به صدقه پیوست. صدقه نیز او را بپذیرفت و به انواع عطایا بنواخت و هفت هزار دینار به او صلح داد. چون این حالت پیش آمد، وی با طلیعه سپاه برفت ولی از صدقه روی گردان شد و نزد سلطان گریخت. سلطان نیز او و یارانش را خلعت داد و خانه صدقه را که در بغداد بود به او داد. ابو عمران فضل بن ربیع از سلطان خواست که اجازت دهد به جانب بادیه رود تا مانع گریختن صدقه شود. سلطان نیز اجابت فرمود و او به انبار رفت و این آخرین دیدار او بود.

سلطان در ماه جمادی الاولی، امیر محمد بن بوقا ترکمانی را به واسط فرستاد. او واسط را بگرفت و یاران صدقه را از آنجا براند و نیز گروهی را به قوسان از اعمال صدقه فرستاد و آنجا را تاراج و چند روز در آنجا درنگ کرد تا آنگاه که صدقه پسر عم خود ثابت بن سلطان را با لشکری بفرستاد. امیر محمد بن بوقا از قوسان خارج شد و ثابت بن سلطان به شهر وارد گردید. امیر محمد بن بوقا سپاه خود را بر بالایی گذاشت. ثابت به قتال او از شهر بیرون آمد. امیر محمد بن بوقا او را شکست داد و خود بار دیگر با سپاهیانش دست به تاراج زدند تا آنگاه که خود آنان را منع کرد و مردم را امان داد. سلطان شهر واسط را به قسیم الدوله البرسقی به اقطاع داد.

در آخر ماه رجب سلطان از بغداد بیرون آمد. صدقه با او روبرو شد و آتش جنگ نیز افروخته گردید. قبایل عباده و خفاجه از جنگ باز ایستادند. صدقه دلشکسته شد و با صدای بلند خاندانهای عرب چون ناشره [و آل عوف و آل خزیمه] را ندا می داد و کردان را به وعدههای نیکو دلخوش می ساخت. به ناگاه ترکان او را فروگرفتند و در حالی که فریاد می زد من پادشاه عربم، من صدقه ام، تیری بر او رسید و بیفکندش. غلامی ترک به نام بزغش<sup>۶</sup> به او آویخت و از اسبش بر زمین کشید. صدقه گفت: ای بزغش مدارا کن ولی او سرش ببرید و نزد سلطان آورد. سلطان سر او را به بغداد فرستاد و تنش را به خاک

۳. متن: خادم

۶. متن: بزغش

۱. متن: قرواش شرف الدوله

۲. متن: کرباوی

۵. متن: کفر تکین

۴. متن: جرج

سپرد. از یاران صدقه بیش از سه هزار تن کشته شدند و از بنی عباسیان قریب به صدتن، پسرش دبیس نیز اسیر گردید ولی پسر دیگرش بدران به حله گریخت و از آنجا به بطیحه نزد مذهب الدوله. این بدران داماد مذهب الدوله بود. همچنین سرخاب<sup>۱</sup> بن کیخسرو دیلمی و سعید بن حمید العمری<sup>۲</sup> صاحب الجیش نیز به اسارت درآمدند.

قتل صدقه پس از بیست و یک سال فرمانروایی او بود. صدقه حله را در عراق بنا کرد. در میان ملوک صاحب مقامی رفیع بود، نیز بخشنده و حلیم و در کارهای خود صادق و با رعیت دادگر بود. خواندن می توانست و نوشتن نمی دانست. او را کتابخانه‌ای بود، هزارها مجلد، همه با خطی خوش و با قاعده. سلطان بی آنکه به حله رود به بغداد بازگردید. زن صدقه را نیز امان داد و او به بغداد آمد. سلطان امرا را فرمان داد که به دیدار او روند و پسرش دبیس را آزاد نمود و از کشتن صدقه از او پوزش خواست و دبیس پسر صدقه را سوگند داد که در طاعت او باشد و کاری نکند که سبب فساد گردد. دبیس بن صدقه در سایه عنایت سلطان بیود و سلطان او را اقطاع بسیار داد. دبیس در نزد سلطان محمد بماند تا سلطان وفات کرد. چون پسرش محمود در سال ۵۱۱ به پادشاهی رسید، دبیس از او خواست که اجازت دهد به دیار خود بازگردد. وی به حله بازگشت و آنجا را در تصرف گرفت و خلق کثیری از اعراب و اکراد بر او گرد آمدند و کارش بالا گرفت.

#### خبر دبیس بن صدقه با برسقی و ملک مسعود

چون در سال ۵۱۲ المستنظر بالله بمرد و با پسرش المسترشد بالله بیعت شد، پسر دیگر المستنظر - امیر ابوالحسن - از شر برادر بیمناک شد و از راه دریا به مداین رفت و از آنجا به حله نزد دبیس بن صدقه. [دبیس او را اکرام کرد. علی بن طراد الزینبی که نقیب النقباء بود، آهنگ امیر ابوالحسن کرد و او را وعده‌های نیکو داد تا نزد خلیفه المسترشد بالله بازگردد.] دبیس برعهده گرفت که ابوالحسن را به بغداد نزد برادر برد. در این احوال حادثه برسقی با دبیس پیش آمد و دبیس در انجام آن امر تأخیر کرد. برادر خلیفه در ماه صفر سال ۵۱۳ به واسط شد و آنجا را بگرفت [و گروهی گردش را گرفتند و عصیان آغاز کرد.] خلیفه نزد دبیس کس فرستاد و در باب امیر ابوالحسن او را بازخواست نمود که به چه سبب برادرش از جوار او بیرون رفته و دست به آشوب زده است. دبیس فرمان خلیفه

۱. متن: سرجان

۲. متن: العمدی

را اطاعت کرد و لشکری به واسط فرستاد، و امیر ابوالحسن را بیافت و بگرفت و نزد برادرش المسترشد بالله فرستاد.

سلطان مسعود پسر سلطان محمد بن ملکشاه در موصل بود، اتابک [آی ابه] جیوش بک نیز با او بود. این دو غیبت سلطان محمود را غنیمت شمرده عزم عراق کردند. وزیر مسعود، فخرالملک ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس و قسیم الدوله زنگی بن اقسنقر ابوالمعالی پدر الملک العادل و کرباوی<sup>۱</sup> بن خراسان الترمکمانی صاحب بوازج<sup>۲</sup> و ابوالهیجاء صاحب اربل و صاحب سنجار نیز در خدمت او بودند. چون نزدیک بغداد رسیدند، برسقی بیمناک شد و برای ممانعت از حرکت آنان دست به اقدام زد. ملک مسعود و جیوش بک نزد او کس فرستاد که آنان برای یاری دبیس بن صدقه آمده‌اند. برسقی از جیوش بک می‌ترسید. از این رو با آنان به مصالحه پرداخت و مسعود به بغداد وارد شد و به دارالملک درآمد. در این احوال از فرارسیدن منکبرس با لشکر خود، آگاه شدند. برسقی از بغداد به نبرد او و دفاع از بغداد بیرون رفت. چون منکبرس از حرکت برسقی آگاه شد راه خود به نعمانیه کج کرد و از دجله گذشت و به دبیس بن صدقه پیوست. دبیس برای مسعود و جیوش بک هدایایی فرستاده بود تا آسیب آنان را از خود دور دارد. اینک که منکبرس آمده بود بدو پشتگرم شده بود. چون مسعود از این اتحاد خبر یافت. همراه جیوش بک و برسقی برای رویارویی با آنان به مداین راند ولی چون از کثرت سپاهیان آن دو آگاه شد به جای آن‌که به مداین رود به صرصر راند و بسیاری بلاد آن نواحی را تاراج کرد.

المسترشد بالله رسولانی نزد هر دو جانب فرستاد و بسی اندرزاها داد و آنان را به مصالحه دعوت کرد. دو گروه به فرمان خلیفه گردن نهادند و برسقی به بغداد بازگردید. در این احوال به او خبر رسید که دبیس و منکبرس به سرداری منصور بن صدقه برادر دبیس و حسین بن ازبک پسر خوانده منکبرس سپاهی بسیج کرده‌اند که در آن حال که بغداد خالی است و مدافعی ندارد به شهر درآیند.

برسقی شتابان به بغداد راند و پسر خود عزالدین مسعود را برسر لشکر در صرصر نهاد. عمادالدین زنگی بن اقسنقر نیز همراه او بود. برسقی به دیالی رسید و مانع عبور لشکر منکبرس از آب شد. برسقی دو روز درنگ کرد، از سوی پسرش عزالدین مسعود

۱. متن: کردیاوی

۲. متن: بوازج

خبر رسید که به فرمان خلیفه میان دو گروه صلح افتاده است. برسقی با شنیدن این خبر در کار خود سرد شد و به بغداد بازگردید، سپس به جانب غربی راند. منصور برادر دیس و حسین پسر خوانده منکبرس از پی او بیامدند و در جانب شرقی بغداد فرود آمدند. برسقی بر اموال و بنه ملک مسعود حمله کرد و همه را به غارت برد و به بغداد بازگشت و در کنار پل عتیق خیمه‌های خویش برپا نمود. مسعود و جیوش بک نیز در جانب دیگر بودند. دیس و منکبرس هم در کناری دیگر. عزالدین بن البرسقی هم که از پدر جدا افتاده بود همراه منکبرس بود.

سبب این صلح آن بود که جیوش بک نزد سلطان محمود رسول فرستاده بود و از او خواسته بود که به اقطاع او و ملک مسعود بیفزاید. پس نامه‌ای با رسول او در رسید حاکی از اینکه سلطان آذربایجان را به اقطاع آنان داده بود، چون شنید که به بغداد رفته‌اند در انجام این بخشش تأمل نموده است و اکنون سلطان را عزم موصل است. این نامه به دست جیوش بک رسید و به عهده گرفت که میان او و ملک مسعود را با سلطان به اصلاح آورد. سبکتکین از آن رو خواستار این شده بود که مادر ملک مسعود را به زنی داشت. پس صلح برقرار شد و اصحاب برسقی از گردش پراکنده شدند و آن خیالی که در سر می‌پخت که روزی بر همه عراق فرمان راند، باطل شد. برسقی از عراق نزد ملک مسعود رفت و منکبرس به شحنگی بغداد رسید و دیس بن صدقه نیز به حله مراجعت نمود.

فتنه دیس با سلطان محمود و راندن او از بغداد سپس بازگشتن وی به اطاعت او دیس بن صدقه با جیوش<sup>۱</sup> بک اتابک ملک مسعود بسیار مکاتبه می‌کرد و همواره او را به طلب سلطنت برای مسعود تحریض می‌نمود و به مساعدت وعده می‌داد تا به نیروی او خود صاحب قدرتی بیشتر شود، همچنانکه پدرش در عهد برکیارق و محمد بن ملک‌شاه چنان بود.

قسیم‌الدوله برسقی شحنه بغداد از شحنگی آنجا افتاده و ملک مسعود مراغه و رجه را به او اقطاع داده بود و میان برسقی و دیس سخت دشمنی بود. دیس به جیوش بک نامه نوشت و او را به دستگیری برسقی ترغیب کرد. برسقی نیز از آنجا برفت و به سلطان محمود پیوست، محمود نیز مقدم او را گرامی داشت.

۱. متن: جیوس